

زمان مرگ افراد تغییرناپذیرست، نه پیش از زمانی که مقدر است کسی می‌میرد و نه می‌توان آنرا به تأخیر انداخت. پس از این سوءقصد، بار دیگر بازار شایعات گرم شد: برخی از نمایندگان مخالف در مجلس شورای ملی کوشش کردند که این واقعه را به مافیا ربط بدهند و آنرا کار تروریستهای حرفه‌ای معرفی کنند. ولی روشن بود که سوءقصدکنندگان کارشان را بلد نبودند و بدین جهت مطمئنم که آنها از تروریستهای مبتدی ایرانی بودند که مخالفان اجیرشان کرده بودند. آنها آنقدر بی‌تجربه بودند که به فکر هیچ کدامشان نرسیده بود که با پنچر کردن لاستیک اتومبیل می‌توانستند از فرار ما جلوگیری کنند!

متأسفانه حوادث بد، افتراها، شایعات بد، و اشاراتی از این نوع خبرسازند. در صورتیکه بسیاری از کارهایی که در دوران سی و هفت ساله سلطنت برادرم انجام گرفت، و همه آنها نتیجه کار و زحمت خدمتگزاران دولت بود که در طی سالیان دراز با ایثار و از خود گذشتگی دسته‌جمعی، به نتایجی اعجازانگیز دست

۱- درباره ارتباط اشرف پهلوی با شبکه جهانی توزیع مواد مخدر مطالب زیادی در مطبوعات جهان منتشر شده است که وی فقط به دو مورد آنها در روزنامه‌های لوموند و واشنگتن پست اشاره می‌کند. توطئه ترور اشرف از طرف مافیا هم ظاهراً به همین ماجرا ارتباط داشت.

یافتند، هرگز مایهٔ داستانهای هیجان‌انگیز نمی‌شود.

رسانه‌های غربی، بارها برنامه‌های اجتماعی ما را ((ابتدائی)) خوانده‌اند بدون اینکه اضافه کنند که پیش از این، هرگز چنین برنامه‌هایی در ایران اجرا نگردیده بوده است، و یا به شرایط بی‌نهایت مشکلی که ما در آن به کار مشغول بودیم اشاره‌ای بکنند.

در دوران سلطنت برادرم، کوشش اساسی ما - به‌خصوص پس از آنکه در آمد نفت، امکانات لازم را برای گسترش فعالیت در دسترس‌مان قرار داد - این بود که تا آنجا که مقدور است مبانی پیشرفت و توسعه را حتی در روستاهای دورافتاده و در اقصی نقاط کشور، گسترش دهیم و در عین حال حتی‌المقدور نگذاریم به ارزشهای سنتی خللی وارد شود^۱.

قبلاً از خانه‌های انصاف نام برده‌ام. این تشکیلات به این جهت به‌وجود آمد که روستائینی که نمی‌خواستند و یا نمی‌توانستند برای حل مسائل قضائی خود به شهرها بروند، از عدالت و دادگستری بر مبنای کدخدامنشی بهره‌مند گردند.

در شهرها، از طریق آموزش حرفه‌ای و برنامه‌های دیگر سعی کردیم امکاناتی در اختیار خانواده‌های فقیر بگذاریم تا از بند

۱- اشرف پهلوی در این جا به قصد بزرگ‌نمایی کارهای عمرانی در رژیم گذشته مطالبی را عنوان می‌کند که در بسیاری موارد مانند «پیشرفت و توسعه روستاهای دورافتاده در اقصی نقاط کشور» منطبق با واقعیت نیست.

وابستگی مداوم رهائی یابند و با دستیابی به خود کفائی اقتصادی، شرایط زندگی خود را بهبود بخشند. در سالهای آخر سلطنت برادرم، این نوع کمکها ۹۰۰۰ خانواری را که نان آوری نداشتند دربر می گرفت.

تقریباً طی دو دهه، زندگی من بین فعالیتهای اجتماعی داخلی و کنفرانسها و جلسات بین المللی که مربوط به وظایفم در سازمان ملل بود تقسیم شده بود. به عنوان مثال، من رئیس کمیسیون برگزاری کنفرانس سال بین المللی زن در ۱۳۵۴ در مکزیکوسیتی بودم. من به این نوع فعالیتهای بین المللی و تبادل نظر بین کشورهای مختلف بسیار اعتقاد دارم گرچه، در کوتاه مدت، نتایج مترتب بر آنها غالباً مایوس کننده است. مثلاً در مکزیکوسیتی، شاهد این واقعیت بودم که دیالوگ واقعی بین نمایندگان کشورها به ندرت انجام می گیرد. واضح بود که نیازهای زنان جهان سوم بسیار اساسی تر و ساده تر از نیازهای زنان غربی است، ولی متأسفانه برای مواجه شدن با این تفاوتها شکیبائی و تفاهم کمتری وجود داشت. توجه زنان غربی بیشتر به مسائلی از قبیل رفع تبعیض در کار، یا دریافت دستمزد برابر برای کار برابر معطوف بود، در حالیکه زنان جهان سوم هنوز با آزادیهای اولیه، مثل حق طلاق و یا سرپرستی اطفالشان دست به گریبان بودند.

حتی وقتی درباره تصمیما و لوایح توافق می شد، بر سر نحوه اجرای آنها اشکال پیش می آمد. در یکی از لوایحی که

گذرانندیم خواستار شدیم که هر دولتی چند درصدی از بودجه دفاعی خود، معادل هزینه یک روز در سال، را به پیکار با بیسوادی تخصیص دهد. لکن در عمل فقط دولت ایران و چند کشور کوچک آفریقائی این تصمیم را به مرحله اجرا گذاشتند.

من با آنکه خودم فرد صبوری نیستم، ولی سالها تجربه به من آموخته است که با همه ناکامیها و شکستهای مترتب بر نتایج آنی فعالیت‌های بین‌المللی، ما واقعاً چاره‌ای جز پیگیری مصرانه آنها نداریم. دنیا آنقدر کوچک شده است که هیچ ملتی نمی‌تواند و نباید تمام حواس خود را فقط متوجه مسائل و نیازهای داخلی خود بکند.

به عنوان شهروند کشوری که بارها کشورش اشغال و استثمار شده و خفت شرایط استعماری را تحمل کرده است، خود را ملزم می‌دانستم که با مردم کشورهای دیگری که تجارب مشابه دارند تماس برقرار کنم. می‌خواستم یاد بگیرم که آنها در شرایطی که فشار زمان سخت، و وقت، ضیق است، چگونه با گرسنگی و بیسوادی و دیگر مسائل حساس در مقابل توسعه و پیشرفت مواجه می‌شوند. به این منظور به بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین سفر کردم. بعضی از بهترین و پرارج‌ترین لحظات کاریر طولانی و پیچیده من متعلق به همین مسافرتها است.

* * *

هنوز نمی‌توان به دقت و با ذکر جزئیات، تاریخها و حوادثی

را که گویای آغاز انقلاب است مشخص کرد. چه همانطوری که جنگهای جهانی و یا سقوطهای اقتصادی نیز فقط معلول یک علت نیست، انقلابها را هم نمی‌توان هرگز معلول یک علت خاص دانست. انقلاب نتیجه وجود شبکه‌ای از حوادث و اوضاع و شرایط خاص است. وقتی مسأله انقلاب ایران را در ذهنم زیر و رو می‌کنم و سعی می‌کنم که دریابم که این چه بلائی بوده است که بر سر ایران و خاندان پهلوی فرود آمده است، پاسخهای زیادی برای آن پیدا می‌کنم که بی‌تردید بیش از پاسخهایی است که دیگران برای این موضوع پیدا کرده‌اند - با وجود این باید بگویم که هنوز هم بسیاری از دلایل انقلاب بر من مجهول است.

پاسخهایی که روشن است، و فکر می‌کنم باید در این مقوله از آن نام برد، با کوشش برادرم پس از جنگ دوم جهانی برای ایجاد چارچوب لازم و شرایط کارآمدتر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای ایران آغاز می‌شود. ما نیز مانند پدرم معتقد بودیم که هر چه ایران بیشتر دگرگون گردد و قدم به عصر تکنولوژی بگذارد، مردم نیز بیشتر از قید و بندهای خرافات مذهبی که در طی قرن‌ها به پای آنان بسته‌اند، رهائی خواهند یافت.

برادرم، بر مبنای این فرضیه، در سه موضوع اساسی به کار پرداخت: موضوع اول، اصلاحات ارضی در دهه‌های سی و چهل بود. موضوع دوم، برنامه مدرنیزه کردن سریع کشور بود که عملاً یک شبه بر جنبه‌های گوناگون و ابعاد مختلف زندگی در ایران تأثیر گذاشت. موضوع سوم، آزاد ساختن زنان ما بود که

بر اساس آن زنان ایران سیزده قرن را طی سه دهه در پشت سر گذاشتند.

این پیشرفتها، البته برای رژیم شاه از نظر سیاسی به قیمت گزافی تمام شد. ما شدت مقاومت روحانیون و نفوذ آنها را در توده‌ها، دست کم گرفته بودیم. گرفتن زمینهایشان نیز، خصومت آنها را بیشتر برانگیخت! این امر باعث شد که آنها با هر نوع پیشرفتی مخالفت نمایند و آنرا به عنوان فدا کردن ارزشهای سنتی به خاطر غرب فاسد و خدانشناس قلمداد کنند. ملایان، هیچگاه در این خصومت دچار تردید نشدند، و زمانی که در ۱۳۵۶، دولت، کمک آنها را قطع کرد، هر روز در یازده هزار مسجد مملکت و عاظ به بدگوئی از شاه پرداختند. جالب اینکه، ساواک، سازمانی که قرار بود همه چیز را ببیند و همه چیز را بداند، هرگز گزارش جامعی از شدت فعالیت ملایان، و روشی که آنان از منبر برای حمله به شاه استفاده می‌کردند، ارائه نکرد.

شاه را در تاریکی و بیخبری نگاهداشتند و برای من روشن است که یکی از راههای تضعیف شاه این بود که از طریق دوستان و مشاورین معتمدش تیشه به ریشه‌اش بزنند. به عنوان مثال، برادرم هر روز با حسین فردوست، همان دوست قدیمی

۱- اشرف پهلوی می‌خواهد چنین وانمود کند که مبارزه روحانیون با رژیم و مقاومت آنها در برابر «انقلاب سفید» شاه به خاطر «گرفتن زمین‌هایشان» بوده در حالی که روحانیون مبارز مالک زمین نبودند و مبارزه آنها با رژیم همانطور که خود اشرف پهلوی هم در چند سطر بعد اذعان می‌کند، به خاطر فدا کردن ارزشهای اسلامی و سنتی بود.

دوران طفولیت خود که رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی، رئیس دفتر ویژه اطلاعات، و معاون ساواک بود جلسه داشت. فردوست نوعی رابط اطلاعاتی در بالاترین سطح بود و وظیفه‌اش این بود که اخبار و اطلاعات مهم و حیاتی را جمع‌آوری و ارزشیابی کند و به شاه گزارش دهد. اگرچه برادرم هرگز حاضر نبود خیانت هیچکس، بخصوص فردی را که مثل برادر با او رفتار کرده بود، باور کند، ولی من مطمئنم که فردوست بسیاری از اخبار و اطلاعات حیاتی را از او پنهان می‌کرده است، و عملاً در سالهای آخر سلطنت برادرم، با مخالفان در تماس و معامله بوده است.

مخفی نگاهداشتن اطلاعات، چه به علت بی‌لیاقتی و چه به علت عدم وفاداری، نقش مهمی در تضعیف قدرت برادرم ایفا کرد، چه این امر باعث شد که او در ارزیابی قدرت و گستره مخالفین اشتباه کند. این اشتباه باعث شد که او آنطوری که باید و شاید به بازتاب فزاینده از دست رفتن محبوبیتش در رسانه‌های داخلی و خارجی توجه نکند. مطالب بیشماری هر روز چاپ و یا به طرق دیگر شایع می‌شد که هدف همه آنها بدنام ساختن و بی‌آبرو کردن او بود و من معتقد بودم که آنها را نباید بی‌جواب گذاشت.

لکن احساس شاه همیشه این بود که نباید با پاسخ دادن به لاطائلات به آنها اهمیت داد و آنها را بزرگ کرد. می‌گفت «ما که حقیقت را می‌دانیم و بنابراین لازم نیست که به مندرجات

روزنامه‌ها توجه کنیم. رهبران دیگر دنیا نیز می‌دانند که من می‌خواهم چه کار بکنم.»

من به او هشدار می‌دادم - «این رهبران یک روز به شما نارو خواهند زد.»

وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، به نظرم می‌رسد که شاید این برداشت بزرگترین اشتباه برادرم بود. چه در زمان ما رسانه‌های گروهی به صورت مهمترین و گاه سهمناکترین ابزارهای سیاسی درآمده‌اند. اینها دیگر خبر را به گونه‌ای عینی در دسترس مردم قرار نمی‌دهند، بلکه خود، خبرسازنده و آفریننده حوادث دنیا هستند، و معتقدم که برادرم با مسامحه در دفاع از خود، به سقوط خود کمک کرده است.

نمی‌خواهم بگویم که او رسانه‌ها را ندیده می‌گرفت. نه، شاه فوق‌العاده نسبت به مقالاتی که راجع به فساد در ایران چاپ می‌شد حساس بود. فساد البته مسأله‌ای جدی بود و نمی‌شد آنرا دست‌کم گرفت، ولی از دیدگاه تاریخی، فساد نتیجه اجتناب‌ناپذیر بوروکراسی متمرکز است (مثلاً انواع مسائل ناروای بوروکراتیک را در نظام رفاهی دولت فدرال آمریکا که برای خدمت به مردم به وجود آمده است می‌توان مشاهده کرد). ما نسبت به زمانی که پدرم شروع به نظام دادن و وحدت بخشیدن به ولایات و روستاهای پراکنده ایران کرده بود صد و هشتاد درجه تغییر کرده بودیم. او این کار را از طریق قرار دادن سازمان اداری شهرها و روستاها در تحت اداره و کنترل دولت

مرکزی انجام داد. لکن اکنون، همچنانکه برادر من در مسیر تمرکز و پیشرفت گام برمی داشت، می دانست که وقتی ساکنان شهرها و روستاها به این مرحله برسند که خود را اول ایرانی، و بعد کرد و بلوچ و آذربایجانی بدانند، زمانی فرارسیده است که او بخشی از قدرت را به استانها و مناطق مختلف بازگرداند. او عملاً برنامه عدم تمرکز را تهیه دیده بود، نه فقط به خاطر جلوگیری از برخی زیاده رویهای بوروکراتیک، بلکه بیشتر در پاسخ به واقعیات چندگانگی قومی در ایران. در این نظام تازه، بر اساس یک سیستم کنترل متقابل، بین نظام مرکزی و نظام محلی تعادلی به وجود می آمد، و مردم استانها و شهرستانها مستقیماً در تصمیمهای سیاسی خود مشارکت می کردند. متأسفانه زمان اجازه نداد که این برنامه کاملاً به اجرا گذاشته شود. حوادث پی در پی که بالمال به سقوط رژیم شاه انجامید، او را مجبور کرد که دست به اقدامات فوری و کوتاه مدت بزند.

* * *

در تابستان ۱۳۵۶ شاه برای آنکه از کنترل خود بر دولت بکاهد، به یک «خانه تکانی» دست زد. برای این کار به نیروئی تازه تر و فعالتر احتیاج داشت. در نتیجه در ۱۵ مرداد، امیرعباس هویدا که پس از سیزده سال نخست وزیری خسته و فرسوده شده بود، استعفا کرد، و به جایش جمشید آموزگار به نخست وزیری منصوب گردید. برادر من همچنین برای اینکه تضاد منافی به وجود نیاید، فعالیت مأمورین دولت را در بخش خصوصی ممنوع کرد.

در این هنگام برخی از مأمورین استعفا کردند و منافع خصوصی خود را بر خدمت دولت ترجیح دادند. اما این اقدامات از موج ناآرامیها نکاست. حملات روزنامه‌ها همچنان ادامه یافت و مخالفتها فزونی گرفت.

در آبان، برادرم برای ملاقات پرزیدنت کارتر به آمریکا رفت. گفتگوی او با کارتر دربارهٔ مسائل ایران صریح و بی‌شائبه بود. کارتر به غلط، می‌پنداشت که مشکلات ایران ناشی از حکومت استبدادی، و نیز نتیجهٔ نارسائی رفورمهای است که با توجه به محکهای غربی، هنوز به اندازهٔ کافی تعمیم نیافته است. در آن زمان کارتر درگیر مبارزه‌اش در زمینهٔ حقوق بشر در جهان بود (که اقلأ در حدی نتیجهٔ سروصدای بین‌المللی در مورد وضعیت شارانسکی بود) و می‌خواست بدین طریق وجههٔ خود را بالا ببرد. بنابراین توصیهٔ او به شاه این بود که به برنامه‌های «لیبرالیزاسیون» سرعت بخشد، درست همان چیزی که ایران در این زمان به آن احتیاجی نداشت.

یک ماه بعد، در آخر سال، پرزیدنت کارتر و زنش، روزالین، برای نشان دادن دوستی خود با ایران، به تهران آمدند. به افتخارشان، به عنوان جشن سال نو مسیحی، ضیافتی باشکوه در کاخ نیاوران برپا شد. شب خوشی بود. بانوی اول، روزالین، رفتاری بسیار گرم و صمیمانه داشت، گرچه به گرمی رفتار شوهرش نمی‌رسید. کارتر چند بار با من رقصید و اصرار داشت که با هم عکس بگیریم.

پس از نیمه‌شب، رئیس‌جمهور آمریکا، در اولین سخنرانی سال ۱۹۷۸ میلادی خود، گیلانش را به سلامتی شاه نوشید و به سخنرانی طولانی پرداخت که قسمتی از آنرا در زیر عیناً نقل می‌کنم:

«دوستی نزدیک برای دو ملت ما بسیار پرمعنا است. این بسیار نیکوست که در شروع سال جدید، ما وقت خود را با کسانی می‌گذرانیم که نسبت به آنها اطمینان عمیق داریم و مسئولیت مشترکی را نسبت به حال و آینده احساس می‌کنیم...

ایران به سبب رهبری داهیانه شاهنشاه یک جزیره ثبات در یکی از آشوبزده‌ترین مناطق جهان است و این واقعیت مدیون شما اعلیحضرت و در نتیجه رهبری شما است و همچنین مدیون احترام و ستایش و مهریست که ملتتان نسبت به شما ابراز می‌دارد...

ما در گیتی سرزمین دیگری را نمی‌شناسیم که این چنین به ما نزدیک باشد و با آن برای امنیت متقابل نظامی مان برنامه‌ریزی کنیم. ما هیچ کشور دیگری را نمی‌شناسیم که با آن چنین مشاوره نزدیک درباره مسائل منطقه‌ای داشته باشیم که مورد علاقه دو کشور ما باشد، و هیچ رهبر دیگری نیست که من نسبت به او این چنین احساس عمیق سپاسگزاری و دوستی شخصی داشته باشم...»

در ضمن سخنرانی او، به صورتش نگاه کردم. رنگ پریده بود، به نظرم رسید که لبخندش مصنوعی و چشمانش سرد است - با خود گفتم کاش می‌توانستم به او اعتماد کنم. اما او در طی همان سال چند بار نمایندگانی به نزد [امام] خمینی فرستاد. او

نماینده نظامی خود را هم برای متزلزل ساختن ارتش برادرم به تهران اعزام کرد و برای تحکیم وضع سیاسی خودش، درحالیکه ایران به طرف انقلاب می‌رفت، به برادرم پشت کرد^۱.

هنوز یک هفته از بازگشت او از ایران نگذشته بود که قم شلوغ شد. در ۲۹ بهمن در تبریز آشوب برپا شد و برادرم را متهم کردند که از خونریزی حمایت کرده است ولی اطلاعی از شرایط واقعی در دست نداشتند و نمی‌دانستند که خبرنگاران و محرکین حرفه‌ای که بسیاری از آنها مسلح نیز بودند چگونه می‌توانند مردمی را که به تظاهرات کشیده‌اند به هیجان آورده و عرصه را بر سربازانی که برای استقرار نظم فرستاده شده‌اند تنگ سازند، گرچه این سربازان دستور اکید داشتند که دست به خشونت نزنند. در گرماگرم این وضع جنون آمیز، برای سرباز بسیار مشکل است که بین افراد غیرمسلح و تروریستهای حرفه‌ای تمیز قائل شود. حتی در مملکت به اصطلاح مترقی‌ای مانند آمریکا، بسیار دیده شده است که در شرایط طفیان، پلیس به افراد غیرمسلح نیز شلیک کرده و یا افراد گارد ملی محصلین غیر مسلح را هدف گلوله قرار داده‌اند. در کشوری مانند ایران، با تاریخچه طولانی از تروریسم سیاسی نمی‌توان آشوب سیاسی را با معیار تظاهرات در کشوری مانند آمریکا سنجید.

۱- اشرف پهلوی مانند خود شاه می‌خواهد چنین وانمود کند که گویا سقوط رژیم شاهنشاهی محصول یک توطئه خارجی بود. فرضیه‌ای که بطلان آن به ثبوت رسیده است.

اگر برادرم مایل بود که به هر قیمتی شده است تاج و تختش را حفظ کند، قطعاً در تبریز قدرت بیشتری نشان می‌داد و آزادیهای فردی را به شدت محدود می‌ساخت، ولی او هیچیک از این شقوق را انتخاب نکرد. پس از آشوب تبریز، به آموزگار گفتم «به نظر من باید مواظب بود که این مطلب بیخ پیدا نکند و به مسأله جدی‌تری تبدیل نشود.» به نظر می‌آمد که او تصور می‌کند قادر به کنترل اوضاع است. ولی او اشتباه می‌کرد. وقایعی نظیر تبریز در قم و مشهد و تهران نیز اتفاق افتاد و این همه در حالی روی می‌داد که گزارشهای خبری بی‌بی‌سی و قیحانه بر ضد شاه بود - درست به شیوه حملاتی که در چهار دهه قبل متوجه پدرم شده بود.

پس از اینکه عراق [امام] خمینی را اخراج کرد و او در نوفل - لو - شاتو مستقر گردید، در فرانسه نیز بازار سخنرانیهای ضد شاه گرم شد، به همین ترتیب بود وضع در آلمان و ایالات متحده. همانطوریکه برادرم می‌گفت، «گوئی رهبر ارکستری اسرار آمیز، با نشان دادن چراغ سبز، این حملات چندجانبه را هماهنگ کرده است.»

دانشجویان ایرانی، در داخل و خارج کشور، به صورت ستون پنجمی بر علیه سلطنت درآمدند. (در آغاز سلطنت برادرم تعداد محصلین در کلیه سطوح آموزشی در ایران به نیم میلیون نمی‌رسید. در سال ۱۳۵۷ این تعداد به متجاوز از هشت میلیون افزایش یافته بود، ۱۸۵ هزار دانشجو در دانشگاهها و مدارس عالی

درس می‌خواندند و بیش از ۶۰ هزار دانشجو در خارج از کشور مشغول تحصیل بودند. با گذشت زمان، تراژدی عجیب بر باد رفتن پنجاه سال پیشرفت آموزشی کشور به دست این دانشجویان بر همه روشن خواهد شد.)

معدلک، علیرغم تمام شواهد، آمریکا به برادرم فشار می‌آورد که رژیم را هر چه بیشتر «دموکراتیزه» و «لیبرالیزه» کند. هنوز هم از یافتن راه‌حلهای غربی برای مسائل شرقی دست‌بردار نبودند. واقعیت این اشتباه در تابستان ۱۳۵۷، با اعلام آزادی انتخابات برای همه احزاب در بهار سال بعد آشکار شد. یک هفته پس از صدور این اعلامیه، آشوبهای اصفهان برقراری حکومت نظامی را در آن شهر اجتناب‌ناپذیر ساخت. دو هفته بعد از آن تاریخ آتش‌سوزی هولناکی در سینما رکس آبادان رخ داد که در آن ۴۷۷ نفر کشته شدند. گناه این آتش‌سوزی را نیز به گردن دولت انداختند. در جو سیاسی یک کشور غربی، هرگز چنین اتهامی را جدی نمی‌گیرند، ولی در ایران این اتهام دهان به دهان می‌گشت و به عنوان تبلیغی علیه شاه، بسیار مؤثر افتاد.

در ۵ شهریور، در نتیجه فشار آمریکا، برادرم جعفر شریف‌امامی، رئیس مجلس سنا و مدیرعامل بنیاد پهلوی را به نخست‌وزیری برگزید. من از این انتصاب در کنفرانسی در برزیل آگاه شدم و از انتخابی که شده بود بی‌نهایت متعجب گردیدم. به نظر من شرایط زمان ایجاب می‌کرد که رهبر قویتری انتخاب شود.

برادرم به شریف‌امامی قدرت کامل داد، ولی او سیاست دولت خود را بر ابراز ضعف و جلب رضای همگی بنا نهاد. از این به بعد مثل این بود که رژیم تصمیم به خودکشی تدریجی گرفته است. شریف‌امامی برای جلب مذهب‌یون دست راستی تقویم شاهنشاهی را ملغی کرد، و در کاباره‌ها و کازینوها را بست. و در حقیقت شریف‌امامی نقش رهبر سیاست تازه لیبرالیزاسیون را ایفا می‌کرد. برای اولین بار پس از سالها، نخست‌وزیر کابینه خود را به دلایلی که فقط بر خود او روشن بود، بدون مشورت با شاه تعیین کرد. در زمانیکه مردم از اسم ساواک مثل جن می‌گریختند، کابینه نخست‌وزیر شامل تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضای سابق ساواک بود. البته برای مردم ممکن نبود تشخیص بدهند که شاه در این انتصابات هیچ نقشی نداشته است. داستان وقتی به نقطه اوج خود رسید که پس از معرفی کابینه به مجلس، نخست‌وزیر از نمایندگان خواست که آزادانه از کابینه و مسائل دیگر برنامه‌هایش انتقاد کنند. او همچنین دستور داد که جلسات مجلس و بیانات نمایندگان به طور زنده از تلویزیون پخش شود. در جو سیاسی روز، نمایندگان در متهم کردن دیگران به فساد، و حمله به اعضای دولت بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، و نخست‌وزیر، در پیروی از سیاست «دموکراتیزاسیون» از کلیه کسانی که او و دیگران را متهم می‌ساختند، سپاسگزاری می‌کرد. کمترین چیزی که در این باب می‌توان گفت اینست که این «تئاتر» ذهن بینندگان را مغشوش ساخت و آنها را گیج کرد. به نظر می‌رسید

که شاه دستور داده است به دولت حمله کنند. روزنامه‌ها که هنوز آزاد بودند، به دولت و هر چه به دولت مربوط بود، بیرحمانه حمله می‌کردند. در مقابل، نخست‌وزیر سیاست نرمش اتخاذ کرده بود، سیاستی که با توجه به شرایط زمان فقط بر مشکلات می‌افزود.

در کشوری مثل ایران مردم مجذوب قدرت و زور می‌شوند. ملت خواستار رهبری است که قدرتمندانه بنماید نه آنکه در مقابل هر مشکلی سر تسلیم فرود آورد و آثار ضعف در او جلوه‌گر باشد. اصرار دولت کارتر بر برداشت آمریکائی «حقوق بشر» درست اثر معکوس داشت. در نظر مخالفین شاه، این کار به منزله علامتی بود مبنی بر عدم پشتیبانی آمریکا از شاه. در این اوضاع و احوال، سیاست مسالمت‌آمیز، به ضعف و نومیدی و بیچارگی تعبیر می‌شده، نه به کوشش شجاعانه برای آشتی ملی و درمان آلام اجتماعی. به نظر من در چنین مواردی امتیاز را یا پیش از اینکه مردم به خیابانها بریزند باید به آنان داد یا پس از استقرار نظم، و یقیناً نه در هنگامیکه آنان به اغتشاش و خرابکاری دست زده‌اند.

وقتی هم که بالاخره شریف‌امامی در تهران حکومت نظامی اعلام کرد، از روی دودلی و تردید بود، انگار می‌ترسید مردم بدانند که چه تصمیمی گرفته است. یکی از دوستانم به من می‌گفت وقتی با کارگر خودش درباره حکومت نظامی و محدودیتهای مترتب بر آن حرف می‌زده است، کارگرش گفته بوده است «ولی خانم، این که به من مربوط نمی‌شود، مگر

حکومت نظامی فقط برای تروریستها نیست؟»
 چه به علت عدم آگاهی از حکومت نظامی، و چه به علت مخالفت و سرپیچی از آن، تظاهرات گسترده و خشونت‌باری در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در تهران رخ داد. ارتش به روی تظاهرکنندگان آتش گشود، روزنامه‌ها این روز را «جمعه سیاه» نامیدند و شایعات، تعداد تلفات را به هزاران نفر رساند. این روز نتیجه غم‌انگیزی به‌بار آورد. نه فقط به این علت که عده‌ای کشته و زخمی شدند، بلکه به این دلیل که پس از آن هرگز کوششی قطعی برای جلوگیری از اغتشاش، و استقرار نظم به عمل نیامد و در نتیجه جان بسیاری از افراد دیگر که می‌توانست نجات یابد نیز به خطر افتاد.

* * *

در چنین شرایط آشفته و پرتلاطمی بود که من برای آخرین بار ایران را دیدم. من برای شرکت در کنفرانس سازمان جهانی بهداشت (WHO) به آلماتا، در قزاقستان روسیه رفته بودم. در طی جلسات کنفرانس، از طریق کانالهای معمول دیپلماتیک، تقاضا کردم که با برژنف ملاقات کنم. از زمانیکه ایران و چین ارتباط نزدیکی برقرار کرده بودند، روابط ما با روسها روشن و مشخص ولی نسبتاً سرد بود. (البته من در پشتیبانی از نزدیکی با چین و نیز ورود چین به سازمان ملل بارها سخن گفته بودم). امیدوار بودم که با برژنف ملاقات و گفتگوی غیر رسمی داشته

باشم و فرصتی به دست بیاورم تا روابط شخصی خود را با روسها بهبود بخشم.

تقاضای ملاقات من با عذرخواهیهای دیپلماتیک مواجه شد که به معنای «نه» است. در شرایط عادی، چنین واکنشی زیاد اهمیت نداشت، ولی در این زمان که رادیو مسکو در حمله به شاه با دیگران همصدا شده بود، و برادرم عملاً در محاصره همگان قرار گرفته بود، هر شکستی، کیفیتی ناخجسته و شوم پیدا می کرد. جالب این بود که در ضمن این کنفرانس، به ضیافتی که از طرف سفیر آمریکا برپا شده بود دعوت شدم. در این مجلس، در کنار من سناتور ادوارد کندی نشسته بود، هنوز گفتگوی صمیمانه مان را به خاطر دارم. راجع به شاه از من سؤال کرد و گفت نگران مسائلی است که شاه با آنها روبرو است. به من گفت امیدوار است «همه چیز به خوبی تمام شود.» (سناتور کندی در بهار ۱۳۵۴ به ایران آمده بود و در دانشگاه تهران سخنرانی کرده بود و در آن سخنرانی ما را برای کارهای بزرگی که در خاورمیانه انجام داده بودیم، ستوده بود.)

از آلمانها به تهران پرواز کردم. در راه، آخرین ملاقاتم با برژنف به خاطر آمد، ضیافتی که به افتخارم ترتیب داده بود و اتمسفر شادی که بر آن مجلس حکمفرما بود. او در آن شب، مثل تمام اوقاتی که سرگرم کار رسمی نیست، دائم می خندید و لطیفه می گفت و وقتی نوبت به دسر رسید، توت فرنگیها را یک یک از بشقاب برمی داشت و به دهان خانمهایی که سر میز

نشسته بودند می گذاشت. وقتی نوبت به من رسید، با تشکر آنرا پذیرفتم و او از سر خوشحالی دستهایش را برهم زد.

حالا احساس می‌کنم که ظاهراً آنچه که در وطنم می‌گذرد هر چه باشد، در باطن، به احتمال قوی کمونیستها در ناآرامیها دست دارند. می‌دانستم که از دوران تزارها، تاکنون، از علاقهٔ روسها به آبهای گرم و بنادر خلیج فارس و دریای عمان کاسته نشده است. (هم‌اکنون برژنف مشغول مانوری برای یک مبادله است، کوتاه آمدن روسها در افغانستان، در مقابل دستیابی همه کشورهای جهان به نفت خلیج فارس). پس از سقوط مصدق، در یکی از مجلات آمریکائی مقاله‌ای خواندم که آنرا یکی از جاسوسان قبلی شوروی به نام لو واسیلیف نوشته بود. در این مقاله از جلسهای به ریاست سادچیکف سفیر روسیه در تهران در ماه دی ۱۳۲۷ سخن به میان آمده بود که در آن دیپلماتهای طراز اول شوروی شرکت داشته‌اند. بنا به قول واسیلیف، سادچیکف در این جلسه گفته بوده است «رفقا، باید راجع به شاه کاری کرد. تا زمانی که او زنده است، ایران هرگز به راه کمونیزم نخواهد رفت.»

کریستوفر آگانسیان، سرقنسول شوروی، به او پاسخ می‌دهد: «پس نباید زنده بماند.»

این جلسه سرآغاز سوءقصد به شاه در بهمن ۱۳۲۷ بود. وقتی این سوءقصد به شکست انجامید، به گفتهٔ واسیلیف، روسها به اجرای یک برنامهٔ پنج ماده‌ای دست زدند که در طی سی سال

گذشته گاه و بیگاه آنرا دنبال کرده‌اند. بر اساس این برنامه بایست «جاسوسان و خرابکاران روسی را در هر بخشی از اجتماع ایران وارد سازند، هر کارمندی را که قابل خرید است، با رشوه بخرند، هر که را قابل خرید نیست، با تهدید به راه خود بیاورند؟ پالایشگاه آبادان را ملی کنند و از طرق دیگر اقتصاد ایران را مختل نمایند؟ از طریق ایجاد وحشت، شورش و ترور افراد، نظم و قانون را برهم زنند، به تبلیغات هر چه موزیان‌تر از طریق روزنامه‌ها، شبنامه‌ها و ارگانهای مذهبی اقدام کنند. در این مورد آخر، واسیلیف از بودجه هنگفتی سخن گفته است که در راه خرید روزنامه‌ها و مجلات و برقراری ارتباط نزدیک بین روسیه و روحانیون ایران خرج می‌شود. وی اضافه می‌کند «وقتی این ملایان خط حزبی شوروی را تبلیغ کنند، بر مسلمانان دو آتش ایران تأثیر عمیقی خواهد گذاشت.»^۱

با خود فکر می‌کردم که روسها چقدر در اجرای برنامه‌های خود ثابت‌قدم و موفق بوده‌اند، بخصوص در استفاده از نیروئی که غرب به غلط تصور کرده است حائل بزرگی در مقابل کمونیزم است. آنها نمی‌توانند درک کنند که «پان‌اسلامیزم» از نظر تاریخی واکنشی بود در مقابل نفوذ و تسلط غرب، و تأثیر اساسی آن در مهیا ساختن زمینه برای جنبشهای غیرمذهبی سیاسی

۱- ادعای اشرف پهلوی درباره نقش روسها و کمونیستها در انقلاب ایران، که در این جا و چند مورد دیگر به آن اشاره کرده خلاف واقع است. کمونیستها به قصد بهره‌برداری و خرابکاری وارد مسیر انقلاب شدند، ولی در همان سالهای اولیه انقلاب سرکوب گردیدند.

بود نه جنبشهای مذهبی.

باری، آخرین خاطره‌ای که در هواپیما در ذهنم زنده شد گفتگویی بود که سالها قبل با خروشف داشتم. وی به من هشدار داد که ایران در انتخاب آمریکا به عنوان دوست به راهی غلط رفته است، و افزود که روزی من نیز به حقیقت گفته‌ام او پی خواهم برد. بعداً در ضمن گفتگو با گروهی از خبرنگاران، همین موضوع را واضحتر تشریح کرد و گفت که ایران به مانند سیبی است که وقتی برسد به دامن شوروی خواهد افتاد. در آن زمان، این گفته سخت مورد حمله روزنامه‌های ایرانی قرار گرفت، لیکن اکنون، سلطنت در خطر جدی قرار گرفته است و سخنان خروشف ناگهان کیفیتی سخت پیامبرگونه به خود گرفته است.

ایران و سلطنت در طی دو هزار و پانصد سال از بحرانهای بسیار گذشته و از بیمار گونگی مرگبار ابتدای قرن حاضر نیز جان سالم به در برده‌اند - تصور اینکه حالا مملکت سقوط کند، واقعاً مشکل است - اما...

وقتی هواپیما در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست من با واقعیت تلخی روبرو شدم. دسته‌هایی در اطراف میدان شهیاد به تظاهرات مشغول بودند. به من نیز گفته شد که راهها بسته است و من باید با هلیکوپتر به خانام در سعدآباد بروم.

وقتی بر فراز میدان شهیاد پرواز می‌کردم گوشه‌ای از میدان را دیدم که به کلی تیره به نظر می‌رسید. لحظه‌ای بعد دریافتم که این سیاهی توده‌ای از زنان ایران است، زنانی که به بالاترین

سطوح آزادی در خاورمیانه دست یافته بودند. ولی اکنون خود را در چادرهای غم‌انگیزی که متعلق به دوران مادر بزرگ‌هایشان بود پوشانیده بودند. خدایا، آیا عاقبت کار باید این چنین باشد؟ به نظر من آنچه دیدم به‌مانند این بود که بچه‌ای را که سالها شیر داده‌اید و بزرگ کرده‌اید ناگهان بیمار شود و بمیرد.

نزدیک غروب به منزل رسیدم. روز بعد برای دیدن برادرم رفتم. مثل همیشه ظاهرش بسیار آرام بود، ولی می‌توانستم حدس بزنم که در زیر این آرامش اضطرابی بزرگ نهفته است. سؤال کردم «چه باید کرد؟ این موضوع تا چه حد خطرناک است؟»

پاسخ مستقیمی نداد. در عوض گفت «حضور شما در این زمان، در اینجا عاقلانه نیست. می‌دانید که غالباً برای حمله به رژیم شما را هدف قرار می‌دهند. به نظر من بهتر است فوراً از ایران بروید.»

مصرانه گفتم «من شما را اینجا تنها نمی‌گذارم. تا وقتی اینجا هستید، من هم با شما می‌مانم.»

برای اولین بار از وقتی که بزرگ شده بودیم، او صدای خود را به من بلند کرد: «من به شما می‌گویم که به خاطر آرامش من هم که شده است، باید بروید.»

من ایران را به صوب نیویورک ترک کردم بدون اینکه بدانم این آخرین باری است که وطنم را می‌بینم.

هر روز تظاهرات تازه و جدی‌تری در تهران به وقوع می‌پیوست. اول کارمندان پست و تلگراف اعتصاب کردند و خواستار حقوق بیشتر و خانه بهتر شدند. نماینده نخست‌وزیر به آنها قول داد که چهل درصد به حقوقشان اضافه کند. و در نتیجه کارمندان به کار برگشتند. روزهای بعد، کارمندان وزارتخانه‌های دیگر نیز یکی پس از دیگری، دست به اعتصاب زدند و تقاضاهای کارمندان پست و تلگراف را تکرار کردند. وقتی وزارت دارائی هم به اعتصاب پیوست، دیگر کسی نماند که حقوق کارمندان را پردازد و آشفتگی روی آشفتگی انبار شد.

در دهه اول آبان ۱۳۵۷ کارکنان صنعت نفت اعتصاب کردند و تولید نفت ناگهان از ۵/۵ میلیون بشکه به صد هزار بشکه در روز تقلیل یافت. درحالی‌که مصرف داخلی ایران در هر روز هفتصد هزار بشکه بود، و در نتیجه تأمین سوخت اتومبیلها، کوره‌ها، کارخانجات و حتی تنوره‌های نانوائی با مشکل روبرو شد. این اعتصاب، عملاً چرخ اقتصاد کشور را از حرکت انداخت.

در عرض یکسال، هزینه زندگی پنجاه درصد بالا رفت. برای اولین بار پس از سالها، بیکاری نیز خودنمایی کرد و این درحالی بود که قبلاً بیش از یک میلیون کارگر خارجی در ایران کار می‌کردند. صفهای خریداران نفت و بنزین و دیگر کالاها در کوچه‌ها و خیابانها ظاهر شد و در این فضای درهم و نابسامان، «جنگ کاستها» فزونی گرفت. اصولاً این نوع تبلیغات در

خاورمیانه بسیار موثر است. توزیع نوارهایی که مردم را تشویق می‌کند به خیابانها بریزند، اعتصاب کنند، و دولت را از پای در آورند و در عوض به آنها قول بدهد که نفت و پول و غذای بیشتر به عنوان پاداش به آنها داده خواهد شد. برای غربی‌ها مشکل است تصور کنند که این نوع ارتباط یک‌سویه چه تأثیر جادویی می‌تواند بر توده‌ها داشته باشد. تجربه ایران نشان داد که این موضوع بخصوص در دوره‌های اغتشاش و تضاد و ابهام سیاسی، بسیار موثر است. با بلندگوهای که بر بام خانه‌ها نصب شده بود، با بانگ الله اکبر، مردم را به تظاهرات و اعتصاب تشویق می‌کردند.

کوشش مخالفان این بود که از نظر روانی توده مردم را تحت تأثیر قرار بدهند و به مبارزه خمینی از فرانس، و از راه دور، کیفیتی مذهبی بدهند. گویی جامعه در انتظار ظهور است. یک شب شایع شد که چهره [امام] خمینی در ماه منعکس خواهد شد و هزاران نفر برای دیدن این معجزه به خیابانها ریختند. بسیاری قسم می‌خوردند که واقعاً عکس مردی را که قرار است ایران را نجات بدهد در ماه دیده‌اند.

در تهران بلوای بزرگی برپا شد: آشوبگران مغازه‌ها، هتلها، بانکها، ساختمانهای دولتی و سفارتخانه‌ها را به آتش کشیده غارت کردند. شریف‌امامی استعفا داد، و در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ برادرم ارتشبد غلامرضا ازهاری را مأمور تشکیل یک دولت نظامی کرد. مملکت سه روز آرامش به خود دید درحالیکه مردم

منتظر بودند ببینند که این دولت نظامی واقعاً تا چه حد نظامی است. سپس آشوبها دوباره آغاز شد. ارتشبد از هاری آخرین زندانیان سیاسی را هم که بیش از دویست یا سیصد نفر نبودند آزاد کرد. (در ماههای قبل در حدود ۱۲۰۰ زندانی دیگر آزاد شده بودند، برخلاف تخمینهای نادرستی که تعداد زندانیان سیاسی را در ایران به دهها هزار نفر می‌رساند، رقم زندانیان از این تجاوز نمی‌کرد). او همچنین دوباره تأکید کرد که کلیه ایرانیانی که قانون اساسی را محترم بشمارند مشمول عفو عمومی هستند - لکن اعتصابها و کمبودها باز ادامه یافت.

در طی این اتفاقات، سفرای انگلیس و روس مکرر به برادرم قول پشتیبانی می‌دادند. اما این، بیشتر حرف بود تا عمل، و در نتیجه زیان آن برای سلطنت بیش از نفعش بود. در همین حال، در اوائل بهمن ۱۳۵۷ برادرم مطلع شد که ژنرال رابرت هویزر، معاون سرفرماندهی ناتو در اروپا، مخفیانه به ایران آمده است و با مهدی بازرگان، که بعداً اولین نخست‌وزیر خمینی شد، در تماس است. با اینکه روزنامه‌های شوروی به این موضوع اشاره می‌کردند که سفرهای مخفیانه هویزر به منظور آماده ساختن شرایط برای یک کودتای نظامی انجام می‌گیرد، بعداً فهمیدیم که مأموریت هویزر این بوده است که با بیطرف ساختن ارتش، شاه را از اقدام به کودتا بازدارد و در نتیجه او را از تخت سلطنت فرود آورد.

دوست دوران کودکی برادرم، حسین فردوست، و ارتشبد

قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ از جمله کسانی بودند که مورد مشورت هویزر قرار گرفتند. (اگرچه شاه هرگز نمی‌خواست باور کند کسانی که مورد اعتمادش هستند ممکن است به او خیانت کنند. در حالیکه من همیشه نسبت به قره‌باغی احساس عدم اعتماد می‌کردم، و وقتی برادرم او را به ریاست ستاد منصوب کرد، این احساس خود را با او در میان گذاشتم و از او تقاضا کردم در این انتخاب تجدید نظر کند.)

برادرم در جستجوی سیاستمدارانی بود که بتوانند با همکاری گروه‌های مختلف مخالف دولتی تشکیل بدهند که مورد قبول اکثریت باشد. ولی بسیاری از اینان حتی حاضر نبودند که راجع به این مسأله صحبت کنند. احساس عمومی در مجامع سیاسی ایران این بود که آمریکا دیگر آشکارا به شاه پشت کرده است. و بسیاری از سیاستمداران و نظامیان از آنجمله فردوست و قره‌باغی چنان از این قضیه مطمئن شده بودند که در همانوقت سعی می‌کردند با خمینی تماس برقرار کنند.

در روز ۱۳ دی ۱۳۵۷ برادرم دکتر شاپور بختیار را به نخست‌وزیری برگزید، و هشت روز پس از آن، سایروس ونس در واشینگتن اعلام کرد که شاه برای یک «تعطیلات کوتاه» ایران را ترک می‌کند. (بعداً مطلع شدم که طی این هشت روز رهبران آمریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان در گوادلوپ ملاقات کرده و مسأله ایران را بررسی نموده‌اند، نظر من این است که در همین جلسه تصمیم گرفته شده بود که شاه پس از این

«تعطیلات» دیگر به ایران بازنگردد.) دولت بختیار شانس‌ی نداشت. [امام] خمینی اول موافقت کرد که در فرانسه با بختیار گفتگو کند، ولی بعد حرفش را پس گرفت و حتی حاضر نشد بختیار را ببیند (اطلاعاتی که از مخالفین در ایران می‌رسید، وزارت خارجه آمریکا را گرفتار این اشتباه کرده بود که بهترین راه جلوگیری از پیشرفت کمونیستها - که قادرند فقرا را بر علیه اغنیا و سلطنت بسیج کنند - پشتیبانی از دست راستیهای اسلامی است). [امام] خمینی به خوبی می‌دانست که بهزودی به ایران بازخواهد گشت و شرایطی به وجود خواهد آورد که اکنون بر همه روشن است، ولی در آن زمان برای هیچکس قابل تصور هم نبود.

تبعید

در ۲۶ دی ۱۳۵۷، برادرم و همسرش تهران را به مقصد اسوان، اولین توقفگاهشان در تبعید ترک گفتند. در ۴ بهمن اعلام شد که نظام آینده ایران جمهوری اسلامی خواهد بود. در ۱۲ بهمن، روح الله خمینی به تهران بازگشت. بختیار، آخرین نخست‌وزیر منصوب شاه، به کلی تنها شده بود. او سعی کرد که ارتش را به کمک بطلبد، لکن قره‌باغی عملاً ارتش را به خمینی «تحویل» داده بود. بختیار، برای نجات جانش مجبور شد با هلیکوپتر از مقر نخست‌وزیری فرار کند. در این شرایط خمینی، مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

من به‌دقت این وقایع را دنبال می‌کردم و بدیهی است که فوق‌العاده نگران سلامت و امنیت برادرم بودم. به‌محض اینکه او و فرح به اسوان رسیدند، به آنان تلفن کردم. این روزها برای من به‌خصوص از جهت دیگری نیز پر از عذاب بود. زیرا از حال

پسرم، شهریار، نیز بیخبر بودم و نمی دانستم چه به سرش آمده است. روزنامه‌ها گزارش داده بودند که او را دستگیر ساخته‌اند، و می دانستم که رژیم انقلابی حکم اعدام او را صادر کرده است. پس از آن برای مدتی، هیچ خبری راجع به او منتشر نشد. این انتظار بیش از هر چیز دیگر دردناک بود، اما پس از مدتی، از یکی از کشورهای عربی خلیج فارس تلفنی به من شد. او، شهریار بود. گفت:

«می دانم که خبر بازداشت من به شما رسیده است. ولی تا به امروز هیچ راهی برای تماس با شما نداشتم. اینکه هنوز زنده‌ام، معجزه است. راهی پیدا خواهیم کرد که هر چه زودتر به شما ملحق شوم.»

از اینکه حالش خوب بود، خدا را شکر کردم، و به داستان فرارش گوش کردم. او به نحوی موفق شده بود یک قایق موتوری کوچک تفریحی پیدا کند. آنگاه با یکی از دوستان نیروی دریائیش از بندرعباس با این قایق راه افتاده بودند. دریا در این منطقه غالباً متلاطم، و قایقرانی در آن مشکل است. به علاوه این دو جوان وقت زیادی هم نداشتند زیرا پس از اندک مدتی انقلابیون با کشتی به تعقیبشان پرداخته بودند. خوشبختانه، طوفان مهیبی که چندین بار نزدیک بوده است قایق آنها را به قعر دریا نفرستد، باعث شده بود که تعقیب کنندگان از تعقیب آنها منصرف شوند و به ساحل برگردند. پسرم، حداقل به مدت کوتاهی جان سالم به در برد، ولی دوستش تصمیم گرفت به ایران

باز گردد، و پس از بازگشت فوراً دستگیر - و بی‌تردید اعدام - شد.

پس از درگذشت پدر شهریار، شهریار و من به یکدیگر نزدیکتر شده بودیم. دیدار مجدد، پس از مصائبی که هر دو تحمل کرده بودیم، بسیار گرم و پرهیجان بود. مدتی طولانی راجع به اینکه چه بر سر ایران خواهد آمد با هم گفتگو کردیم. می‌گفت که زندگی در تبعید را نمی‌تواند تحمل کند و سوگند خورده است که به هر قیمتی که شده، به ایران باز گردد. نگرانش بودم ولی در ضمن می‌دانستم که اگر من هم به جای او بودم همان سخنانی را می‌گفتم که او بر زبان می‌آورد. شهریار بی‌اندازه شبیه پدرم و برادرم، علیرضا، بود، ایرانی بود و سرباز بود، و نمی‌توانست و حتی نمی‌دانست چگونه چیز دیگری باشد.

سپس به مراکش رفتم تا برادرم را که از مصر به آنجا رفته بود ببینم. ملک حسن ما را با مهمان‌نوازی و مهربانی هر چه تمامتر پذیرفت. برادرم کم و بیش سالم به نظر می‌رسید، اما فوق‌العاده از اخبار ایران ناراحت بود.

نیت شاه این بود که نه برای همیشه، ولی برای مدتی نامعلوم در مراکش بماند، ولی در اوائل اردیبهشت به او گفته شد که حضورش در مراکش برای ملک حسن مسائلی به‌بار آورده، و لزوماً باید سریعاً (در مدت بیست و چهار ساعت) مراکش را ترک گوید. پیدا کردن محلی تازه دشوار، و برای شاه همراه با فشار شدید روحی بود. زیرا او نمی‌خواست به کشوری برود که